در بیان رجال الله که ایشان را رجال الغیب هم میگویند حضرت رسالت پناه ایشان
نعت گفته است ان الله عبادا قلوبهم عرشیة وابدانهم وحشیة وهممهم سماویة ارواحهم فی الجنة
فی سترهم مفردوسة وخواطرهم بین الخلق جاسوسة و جای دیگر فرموده است ان الله
عبادا مثلهم فی الدنیا کمثل المطر اذا انزل الی الارض انبتت البر واذا انزل فی البحر
خرج الدر و مجموع رجال الغیب در هر عصر سیصد و پنجاه و شش تن باشند سیصد از ایشان مدار
دلشان بر دل آدم است و ایشان را نجبا میگویند و چهل تن از ایشان مدار دلشان بر دل
موسی است و ایشان را نقبا میگویند و هفت از ایشان مدار دلشان بر دل ابراهیم است
و ایشان را رقبا میگویند و پنج تن از ایشان بر دل جبرئیل است و ایشان را ابدال میگویند
و سه تن از ایشان مدار دلشان بر دل میکائیل است و ایشان را اوتاد میگویند و یکی
از ایشان مدار دلش بر دل اسرافیل است و او را قطب میگویند زیرا که مدار همه جهان
بر وی است و هر بامداد نماز صبح در مسجد الحرام با او میکنند و بامر او در عالم منتشر شوند
اما شیخ ابو المکارم محمد روزبهان آورده است که دوازده هزار ولی پوشیده در ترکستان
و هندوستان و حبش و زنگبار ساکنند و چهار هزار در روم و خراسان و ایران ساکنند
و چهار صد ساکنان شط دجله اند و سیصد در سواحل مصر و مغرب کشتی میرانند و هفتاد در
یمن و طایف و مکه و چهار در بصره و بطایح کنند و چهل تن در شام و عراقند و هفت تن
در همه عالم سیاحند و سه تن یکی در شیراز و یکی در قسطنطنیه و یکی در جزیره عرب و یکی نقیب
که او در مصر ساکن است اما هر بامداد در مسجد الحرام باشند ای الک بسیار نوبت رجال الغیب
بشکل ... در راه بیابانها خود را مینمایند زنهار هر کجا که از ایشان بمکان افتی از

اعمار طلب کن شاید از ایشان باشد بیت چو هر گوشه تیر نیاز افکنی امید است صیدی بر آید زنی کذا الابدال مجموع غایبة فلابد ان واحدا یتجلی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته و زین بساطین الارواح باظهار نعمته والصلوة والسلام علی محمد واله المجتبین بجماله واصحابه المتادبین باداب اما بعد الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان فنا تاخته اند ونقد حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق دریافته اند بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل کشاده نشده اند و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت نماید که مشام جان ما را از نسایم گلشن توفیق معطر سازد دیده دل ما را با نوار این کلمات که با نوار حکمت موسومست منور گردان بنده هرچند خود ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید از فضل الهی نا امید نگردد در وقت سنوح مهمات و وقوع ملمسات بناه با تحضرت برد و مطلب و مارب خود را از وی مستدعا نماید حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است چون گناهی از کسی عفو کند او را بان عذاب ننماید حق خدا را انکا بدار و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای او گردان تا در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد و چون ترا حاجتی افتد روی نیاز جز بدرگاه او مکن و استعانت جز از و مخواه و یقین دان که اگر خلق عالم در بند آن شوند که نفعی که مقدر نشده باشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که مضرتی که قضا بران تعلق نگرفته باشد بتو لاحق گردانند در وسع ایشان نیاید رهایند ان

مرغ لاهوتی که محبوس قفص ناسوت است بی تایید جز به کار بستن متابعت مصطفی
میسر نگردد فعلیک باتباع النبی صلی الله علیه و آله و سلم که سالک آنست روی براه حق
آرد کتاب خدای را عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول بدست چپ دارد این
دو روشنایی راه طی کند سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که فرایض او بود
تا او را راست و ملایم سازد ذکری که مونس او بود تا در تنهائی وحشت نیاید ورعی
که بازدارنده وی بود تا بهر شایسته نگردد یقینی که مرکب وی بود سالک باید
چهار موت را بر خود گیرد تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است و موت
اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است و موت احمر که مخالف نفس است و موت
اخضر که پوشش نو بکهنه قناعت نمودن است بدانکه سالک در وقت
تجلی تجلی صوری باشد حق جل و علا را از آن صورت منزه باید دانست اما تجلی
او را در آن صورت باید دانست چنانکه موسی از درخت شنید که انی انا الله آن
درخت خدا نبود اما تجلی خدا بود که در صورت درخت نمود چون ملک ملکوت
بر سالک پوشیده شود فنای فنا باشد فنا عبارت از نهایت سیر الی الله است
و بقا کنایه از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی میشود که بنده
بعد از فنای مطلق که فنای صفات و فنای ذات است وجود و ذاتی مطهر از
لوث حدثان ارزانی فرمایند تا بآن در علم اتصاف باوصاف الهی و تخلق
باخلاق ربانی ترقی تواند نمود پیر کامل آنست مطابق رسول صلعم لازم داشته

باشد

باشد و بایست خود را بتمامی نیست گردانیده شده باشد که جز اخلاق و اوصاف
نبوی در وی هیچ نباشد و مرید صادق آنکه بنایر آتش ارادت دایرهٔ خود
سوخته باشد و به بصیرت دل در آینهٔ پیر مراد دیده علامت مرید قبول
یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر در صحبت بیگانه
افتد چنان نماید که مرغ در قفص و اسیر در زندان ملامتی آن نبود که بی حرمتی
شریعت کاری کند که او را ملامت کنند بل ملامتی آن بود که در کار حق تعالی
از خلق باک ندارد زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت حق رضا
دهی و سخنی جز بمقدار عمل خود نگویی زهد نه بعدم تجمل دنیاست بل فراغت
دل از ما دون ذو الجلالست فقیر دنیا حرث را باکمال فاقه زاهد نگویند
و سلیمان علی نبینا و علیه السلام با همه دستگاه زاهد خوانند عزلت فقر
آنست که خاموشی تو بفکر باشد و سخن تو بذکر بهترین قولها ذکرست و بهترین
فعلها نماز و بهترین خصلتها حلم رحمت دنیا در سه چیزست ذکر سبحانه و تعالی
و تلاوت قرآن و زیارت اخوان ذکر باتفاق علما در نفس آخر بلند گفتن و
تلقین کردن جایزست و درویش را هر نفسی نفس آخرست هر سخن که از ذکر خالیست
لغوست و هر خموشی که از فکر خالیست هوست و هر نظری که از عبرت خالیست
سهو درویشی آنست که بخیل از طمع نکنی و چون بیتو آرند منع نکنی و چون
بستانی جمع نکنی درویش باید که سه ضرورت وقت قناعت نماید در طلب

و طلب زیادت نباشد که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند تصوف آنست
که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه متوجه او گردد بجهی اخلاص آنست که
عمل صالح کنی و از خدا ثواب خواهی و بخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن خود را
معذور داری در ذلتی که از ایشان عذر نباید خواست تجرید آنست که دل خود را از
لغو صیانا نامی جوانمردی آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجانند و آزاده آنکه از نزدیک
کسی نرنجد سعادت خلاصی است از خود بیافت عز و جل شقاوت بخود گذاردن
و از حق دور افتادن بدبخت ترین کسی است که وی را علم دهند و عمل ندهند و توفیق
عمل دهند و اخلاص ندهند و صحبت نیکان را دهند و قبول ندهند غیبت از خود
و حضور با حق بقدر عشق و محبت هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور
بحق بیشتر حقیقت وحدت آنست که شعور بغیر حق تا نماند و حقیقت معرفت
آنکه از حق بحق بگردند از دلیل و حقیقت محبت آنکه بوفا نیفزایند و جفا نکاهند
و اگر درویشی و توانگری قصد عالم عشق کنند آرزوی تمثیل در دست توانگر چراغی
افروخته باشد و در دست درویش هیزم نیم سوخته نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ
افروخته توانگر را فرونشاند و هیزم نیم سوخته درویش را برافروزد و صوفی نیست
که هر یک دید بروی قدم نهند و ابر نیست که همه چیز را سایه کند و باران است که همه
کس را آب دهد صوفی خاکیست بیخته و آبیست ریخته نه کف پا را از آن دردی و نه
پشت پا را از آن گردی عارف آنست که معروف وی را گرداند از آنکه بچشم در
یا قبول

یا قبول بخلق نکرد معروف سمی چون باران تا بستانیست که نه بیمار را اشفا دهد
و نه تشنه سیراب کند قرب نزدیک عارفان بعدست چه قرب بگویند تا مسافت
بود و تا مسافت بود دو دا اثنا بجای باشد و دو دا اثنا بعدست کیفیت وجد صوفیان
بعبارت درست نیاید که آن سر حقیقت و هر عبارت بنده دران تصرف
توان کرد سر حق نباشد همت بران دار که بمقامی برسی که نه اندوه دران باشد
و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست
می شیء محدث را بقدم راه نیست خدا بین باش اگر خدای بین نباشی
خود بین مباش زیرا که چون خود بین نباشی خدا بین باشی اگر ترا اختیار دهند
که خواهی در مسجد روی و خواهی در بهشت باید که بمسجد روی نه به بهشت زیرا که
بهشت خانهٔ تست و مسجد خانهٔ حق تعالی مردم سه گروه‌اند اولیا که باطن ایشان
بهترست از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان مساویست و جهال
که ظاهر ایشان بهتر از باطن ایشانست هر که هفت چیز بر هفت چیز اختیار
کند بدرجهٔ مردان برسد درویشی را بر توانگری گرسنگی بر سیری و فروتنی
بر زبردستی و مذلت بر عزت و تواضع بر کبر و غم را بر شادی و مرگ را
بر زندگی صاحب بصیرت کسی است که پیوسته مراقب احوال و اقوال و محاسب
افعال و اعمال خود باشد و معاشرت با ابنای روزگار و معامله با حضرت
آفریدگار بر وجهی کند که در دنیا موجب ملالت و در عاقبت مستوجب عقوبت

نگردد بهترین کسی است که در عبادت پیش دستی کند و بخلق خدا نفع رساند و با کسی بدی
نکند و از کسی چشم نیکی ندارد و داناترین مردم آنرا دان که از خدا غافل نگردد
و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی در حق مردم و بدی که در حق او کنند فراموش کند
مردی آنست که هر که با تو بدی کند تو بجای او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند تو با
او بپیوندی و هر که خط نا امیدی بر تو کشد تو در دایرهٔ احسانش در آری و در
انسان سه جزو هست دل و زبان و جوارح دل برای توحید و زبان برای شهادت
و جوارح برای عبادت حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد و سه گروه را
دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمن تر و بخیل را دشمن دارد
و توانگر بخیل را دشمن تر متکبر را دشمن دارد و درویش متکبر را دشمن تر سه فرقه را
دوست دارد و سه فرقه را دوست تر پارسا را دوست دارد و جوان پارسا را
دوست تر جوانمرد دوست دارد و فقیر جوانمرد را دوست تر متواضعان را دوست دارد و
و بزرگان متواضع را دوست تر خداوند تبارک و تعالی چون خواهد که بعضی از
دوستان خود را در تحت عزت از نظر اغنیا محجوب گرداند ظاهر ایشان را لباس
غنا بپوشاند تا اهل دنیا ایشان را از جملهٔ اغنیا پندارند و حال
حال ایشان را از نظر نامحرمان پوشیده ماند و دوستی آنکه با تو انعام نکند
زیاده باید از دوستی آنکه با تو انعام کند چرا آنکه با تو انعام کند ترا از
حق بخود خواند و آنکه با تو انعام نکند ترا از خود بخدا فرستد دوست مخلص
آنست

آنست که در مصاحبت ملالت ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت
و راحت متغیر نگردد و دوست مشفق آنست که چون ترا بیند از طریق سداد و نهج
صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته و قدم در شارع طغیان و جادهٔ عصیان
نهاده در ارشاد هدایت تو سعی نماید و بقدر مقدور در اعانت تو اهتمام واجب
داند و اگر خواهی محبت و عداوت خود را از دل کسان بدانی بدل خود مشاهده کن
هر که دوست بی عیب جوید دوستش کم افتد و هر که با دوست بهر خطای عتاب کند دشمنش
بسیار باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر خود مقدم
دارند پیوسته رنجور باشد چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی باید که بر دلت
گران نیاید زیرا که اگر محل اعتماد است نگذارد که از دشمن مضرتی بتو رسد و اگر در مقام
خیانت است خود همچنین دوست بدشمن ارزانی باید داشت سخن در میان دو دشمن
چنان گوی که اگر دوست شوند شرمسار نگردی و سری که داری با دوست در میان
منه چه تواند که یکباری دشمن گردد یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان
صادق کن که دوستی دوستان کیسه و کاسه و یاری یاران پیاله و نواله را بقایی
نباشد و در دوستی چنان مبالغه مکن که بسر حد ضعف رسد و در دشمنی اینقدر غلو منما
که جز با فنا و اتلاف دشمن خاطرت قرار نگیرد و دوستان سه قسمند دوست و دوست
دوست و دشمن دشمن و دشمنان نیز سه قسمند دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن
دوست بجفای دشمن گردد و دشمن باحسان و مروت دوست شود اگر قوت بیزاری

که دشمن را به بذل و احسان در دام آرد و دوستان را آزاری نباید دوستان را
بفعلهای زشت در شمار دشمنان در نیارد چون ترا با کسی اندیشه دوستی افتد
اول نقد اخلاق او را در زمان غضب بر محک اعتبار زن اگر خالص برون
آید با وی دوستی کن والا محل اسرار خود مگردان و با هر که ترا اتفاق مجالست
و مصاحبت نیفتاده باشد عقد دوستی مبند که ناآزموده را بدوستی نتوان گرفت
بدترین خلق کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را دشمن دارند و ابلهی
مردم روا دارد از خطا در نگذرد و عذر نپذیرد و غافلترین مردم کسی است
که دوست شایسته بعدم رعایت حقوق اخوت و رسوم صداقت از
خود متنفر گرداند هر که با بنای جنس خود مدارا کند از دوستی دشمن ایمن گردد
و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از محنت فرقت ایشان
در امان باشد و دوست صادق آنست که چون بر عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن
نکوشد و چون بر هنر تو واقف گردد دیگری را ده بگوید و چون درباره تو جفا کند
در دل نگاه ندارد و چون از تو نفعی بوی رسد فراموش نکند و چون از تو خطائی
بیند بر تو نگیرد و چون عذر گوئی قبول کند هر دوستی که بنا بغرض دنیوی باشد بکمتر سببی
بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی که از برای خدا باشد غرض دنیوی آنرا بزیان نتواند
آورد جرأت اهل شجاعت در روز جنگ توان شناخت و مهر و وفای ارباب
فاقه و تنگدستی و حقیقت دوستان در نکبت و مشقت عاقل باید که از عداوت
حذر

احتراز نماید هرچند قوت و شوکت زیاده از دشمن باشد چه که صاحبان
تریاک را بر تناول زهر جرأت نمودن از روش حکمت نیست بر دشمنان اعتماد
نباید اگرچه دعوای مودت کند و بقول آن فریفته نخواهد شد اگرچه اظهار
مودت مبالغه نماید اگرچه آب از مجاورت آتش طبیعت برودت و سردی
بازگذارد چندان حرارت و گرمی بر ماده او غالب گردد که طبیعت آتش
نزدیک شود چون بر آتش دست یابد او را اگر مریض را تا صحت کامل پدید
نیاید از طعام لذت نیابد و عاشق تا بدوست واصل نرسد آرام نگیرد
و مرد از دشمن ایمن نگردد نفسی آسایش نزند دشمن چون از همه حیلتی درماند
سلسله دوستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد
خردمند کسی است که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت
نباشد دوستی با لئیم و حاسد و خبیث و مفسد مکن اگرچه مردانه دوست
نماید هر مرد دوستی را نشاید هر که تلخ روی و ترش روی او زشت گوی باشد
همه کس او را دشمن گیرد و هر که دروغ نگوید و وعده را خلاف نکند و مردم را
نیازارد همه کس او را دوست گیرند دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوست
داری ترا چنان یاد کنند فاسق و احمق و دروغگو را قابل دوستی نباید
شناخت و دوست اگر هزار باشد کم باید شمرد و دشمن اگر یکی باشد بسیار
باید دانست دوستان بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشد.

و برخی بمثابه دوا اند که احیانا بان احتیاج افتد مرد باید که در زمانی که با دوستی
از دوستان حق تعالی صحبتی دارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان
گذشته مواظبت کند اگر تفاوتی یابد صحبت را غنیمت شمرد و اگر دست از
دنیا باز نداری باید که روی دل بدنیا نیاری که حق تعالی از دست تو چنان ترک
دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا بدوستی صالح بیامیزد و از دوستی فاجر بگریز
که دوستی فاجر بخصلتهای ذمیمه ترا دلالت کند و دوستی صالح بخصایل حمیده
هر چیز را ثمریست ثمر علم رفعتست و ثمر قناعت راحت و ثمر تواضع محبت
عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد و چون صلح مشاهده کند رخت بنهد که آنجا سلامت
برکنار و اینجا حلاوت در میان هر گاه دولت روی بکسی آرد شهوت او خدمت
عقل کند و چون بگردد شهوت فرو گیرد و عقل او مسخر شهوت گردد دوستی نتوان کرد
مگر بتواضع و بمراد نتوان رسید مگر بصبر و پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل چون
بینی در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چون بینی که جمع شدند تو از پریشانی
اندیشه کن دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم بر دوستی پادشاه
و آواز خوش کودکان اعتماد نباید کرد که آن بخیالی مبدل گردد و این بحولی زایل
شود سه چیز را از سه چیز چاره نیست پادشاه را از سیاست وزیر را از امانت
رعیت را از اطاعت سه چیز را بدون سه چیز بقا نباشد علم بی بحث و مال بی تجارت
و ملک بی سیاست چهار چیز چهار چیز آرد شکر افزونی نعمت خاموشی سلامتی
سخاوت

سخاوت امینی تواضع و درستی چهار چیز پادشاهی را زیان آرد خندیدن در روی
کهتران و صحبت داشتن با حقیران و مشورت کردن با زنان و رضا دادن
بفساد مفسدان پادشاه باید شش کس را تربیت کند و بخود راه دهد
وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع
و طبیب حاذق بهترین صفات پادشاهان سخاوت و شجاعت
و عدالت است و بدترین خصال ظلم و جبن و بخل سه چیز از سه چیز توان یافت
نجات از صبر و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل دفع و سه طایفه از سه
چیز است فساد سلاطین از ظلم و ف و علما از طمع و فساد فقرا از ریا و هر که
در حلم کوشید مهتر شد و هر که راستی پیشه کرد رفیع القدر شد و هر که زبان را از
کذب نگاه داشت صفت صدق باو ارزانی شد و هر که از قرین بد اجتناب کرد به
صحبت نیکانش راه دادند سه چیز نگاه دار تا سه چیز بباد ندهی حضور نگاه دار
تا نماز به باد ندهی و چشم نگاه دار تا دل به باد ندهی و زبان نگاه دار
تا سر بباد ندهی عافیت بر سه قسم است عافیت دین و عافیت مال و
عافیت تن و عافیت دین در اجتناب نمودن دل از هوای نفس [illegible]
سینه است از حسد و عافیت مال در رضای حقوق و رعایت اهل حاجت
و عافیت تن در قلت طعام و کم کردن جماع چهار چیز پشت مرد را بشکند
دشمن بسیار و وام بیشمار و عیال بر قطار و جفت ناساز کار مرد را [illegible]

مرد را ز بحث اعتبار مگیر بچشم حقارت در نادان بچشم شفقت بچشم شهوت
چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و بیگانه را به نیکی دفع کردن و خشم را
فرو خوردن و جواب بصواب دادن چهار چیز دلیل نادانیست با نادان تر
از خود مجادله در برنا آزموده اعتماد کردن و از مکر زنان ایمن بودن و با کودکان
صحبت داشتن چون ترا عذر گویند بپذیر و چون ترا ادب آموزند بیاموز
هر کرا ادب آموزند نیاموزد حیوانست و هر کرا عذر گویند نپذیرد شیطانست مربی
قابل باش و ناقابل را تربیت مکن که قابل را ضایع گذاشتن جهل است و ناقابل را
تربیت کردن ظلم است چون ترا از حوادث روزگار محنت و مشقت رسد البته
توبه کن و بحق باز گرد و هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بعذاب عقبی گرفتار آید
تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محبت محل مولی پاک نگردی که تخم در زمین
کاشته بکارند نقش بر کاغذ نگاشته نگارند رحمت دنیا چون روشنائی
برق بی ثباتست و محنتش چون تاریکی ابر بقا نه بعایده نعمتش الفت باید کرد
و نه از شدت ایذا المش اندوه باید خورد عجب از کسی که میدهد آخرت برای دنیات
دین بدنیا میفروشند شیخ علیه الرحمه میفرماید دین بدنیا فروشان یوسف فروشند
تا چه خرند و بعضی واسند که حق تعالی [illegible] تما و هر که در کام کنیده ولی
گویند هر که حق بست و از وجاره نیست و غافل و ایمن میزید مال محبوب خلایق است
شود هر کس باشد تعظیمش کنند و چون از دست برود همه فراموش کردند دو دل
خواری

خواهی کس را نصیحت کن اگر در قید مصلحت دیگران کوشی و الا از خدا شرم دار اگر
از بدان بگریز و با نیکان آمیز اگر با بدان باشی چون شیطان باشی و اگر با نیکا
ن باشی دو کس رنج بیهوده بردند و اندوه بیفایده خوردند یکی آنکه
مال جمع کند و نخورد دوم آنکه علم آموزد و عمل نکند عالم باید که بعمل کوشد
نه آنکه علم را وسیلهٔ دنیا سازد علم بهر دین پروردنست نه بهر دنیا خوردن
علم کثیر بی عمل قلیل است و علم قلیل با عمل کثیر است عالم نباید که به حلم
سفاهت از عامی درگذراند که هر دو طرف را زیان دارد هیبت آن
کم شود و جهل این محکم گردد اگر مریدی ارادت پیش آر که مرید بی ارادت
عاشق بی زر است و اگر سالک معرفتی حاصل کن که رونده بی معرفت
مرغ بی پر است و اگر عالمی بعمل کوش که علم بی عمل درخت بی ثمر است
چهار چیز مردانرا تباه مهترانرا بخل و عالمانرا عجب و زنانرا بی ثمری
و زنانرا بی شرمی و مردانرا دروغ مردم چهار قسمند لئیم که نه خود خورد و نه
بکسی دهد و بخیل که خود خورد و بکسی ندهد و سخی آنکه خود خورد و بدیگری نیز دهد
و کریم آنکه خود نخورد و بدیگری دهد سگ گزنده دامن آشنایان نگیرد و شتر
مست قصد متعهد آب و علف خود نکند و لئیم جانست هر چند در حق وی نیکی
کنی چون دست یابد هر بد که تواند کند مرد باید که در صباح در آینه نگاه کند
اگر صورت خود را نیکو بیند سیرت را نیز نیک گرداند تا میان صورت

و سیرت مشابهت نگاه داشته باشد و اگر صورت را بد بیند سیرت را نیک کند
تا دو بدی در وی جمع نشود از خساست جمال ظاهر است که صورتگران
با امتزاج الوان ترکیب آنکه امثال آن کنند و از نفاست جمال باطن
است که از تصویر مانند آن عاجز آیند غفلت از خواب است خواب از
آب آب از طعام هر که طعام کم خورد حاضر باشد و هر که بیش خورد غافل
خواص کم خورند تا از برای حیات خواهند و عوام حیات را از برای خوردن
خوردن معده محل طعام است آنچه بوی فرستی اگر حلال بود قوت طاعت
شود و اگر شبهناک بود حق بر تو بپوشد و اگر حرام بود معصیت زاید پیران
دست گیر و معاون ایشان باش هر که عصای پیری عافیت کشد عصای پیری
عافیت کشد عصای پیری او بعافیت و هر که موی سفید را دست گیرد
موی سفید خود را بدست گیرد قدر سه چیز سه کس دانند قدر جوانی پیران
و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان مرد محتاج باید از فاقه و
تنگدستی ننالد و صبر پیشه گیرد تا چنانکه از لذت دنیا بی بهره است
از لذت آخرت محروم نماند چهار چیز را چون بافراط کند بهلاک
انجامد طعام و جماع و شراب و قمار هر چیزی تا زنده بود پلید باشد چون
بمیرد پاک شود هر که لازم داند نفس خود را بچیزی که بآن محتاج نباشد
ضایع گرداند از احوال خود چیزی را که بآن محتاج بود و از آن چاره

ندارد

نداشته باشد هر که خوار کرداند نفس خود را عزیز کرداند حق تعالی او را ابر زیر

دستان ببخشای هر که بر زیر دستان نبخشاید بجور زیر دستان گرفتار

آید با زنان مشورت مکن و با مفسدان سخاوت منما سخاوت با

مفسدان گناه است و مشورت با زنان تباه لطف بی وقت مکن

و خشم از حد مبر که خشم بیحد وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت

ببرد خردمند و با کدا ایمن باش و از حاسد و بدگوی ایمن زی که

بگفت حاسدان رونق خردمند شکسته نگردد و بعیب داران و بد

گویان با کدامن معیوب نگردد عزلت به صحبت اختیار کن اگر

بمجالست کم از خود رغبت کنی ترا بجهل خود رنجه دارد و اگر بمجالست

زیاده از خود میل کنی با تو کبر کند و اگر بمثل چون خودی مختلط شوی

بر تو حسد برد خاموشی باید که از سه صفت خالی نباشد نفی خاطر

و مطالعه ذکر دل و مشاهده احوالی که بر دل گذرد تا دانی هیچ

چیز به از خاموشی نیست اگر این معنی دانستی تاوان نبودی

تمم بالخیر سنه ۱۲۳۹